

قصه خضر و آب حیات:

پیش آن لب قصه‌ای میگوی ز آب زندگی

ای خضر از چشمه حیوان نمی آید حیات

جام جم:

کسان که همچو بساطی لب ورخت دیدند

حدیث روضه رضوان و جام جم نکنند

گاه در دیوان وی به تعبیرات لطیفی بر می خوریم، مانند: آب بالای گاه (۱):

بر چهره بساطی اشکش چو دید می گفت

این طرفه تر که آبی بالای گاه دیدم

بساطی برخی از قصاید یا غزلهای پاره‌ای از شاعران معاصر یا قبل از زمان

خود را پاسخ گفته است. مثلاً غزل سعدی را با مطلع:

شب فراق که داند که تا سحر چند است

مگر کسی که به زندان عشق در بند است

چنین پاسخ گفته است:

ز شکرش دل من پسته سمرقند است

چو عندلیب که بر بوی غنچه در بند است

یا در جواب غزل معروف حافظ با مطلع:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

غزلی با این مطلع سروده است:

نگار من که از سنبل خطی بر ارغوان دارد  
 ز مشک سوده بر ریحان خطی عنبر فشان دارد  
 گاه در مقام مقایسه شعر خود با اشعار دیگر شاعران بر آمده و پایه شعر خود  
 را از شعر مشاهیر شعرای آن روزگار کمتر نمی داند:  
 کمتر از ناصرمدان شعر بساطی در جواب  
 می کنم دعوی و لافی در مقابل می زنی

\*\*\*

در نظم بساطی را کمال از خودمبین کمتر  
 که پروردست چون مردم به آب دیده سلیمان  
 در دیوان بساطی اصطلاحات فنون و علوم مختلف از قبیل: نجوم، موسیقی،  
 شطرنج، نرد، تصوف و غیره به چشم می خورد:

کو کب سعد منی بی شرف صحبت تو  
 گر همه عمر گرامیست و بالیت مرا

\*\*\*

آنکه چون چنگم به چنگ آورد و می سوزد چو عود  
 از ره لطف و کرم باشد که بنوازد مرا

\*\*\*

می برد دل چون پیاده ای بساطی رخ  
 نیست دفعی چون کنم هر چند بر می سازمش

دیوان بساطی با نیت زیر پایان می یابد:

تحریر غصه چند به مژگان کنیم و چشم

دیگر قلم شکست و سیاهی تمام شد

در پایان به عنوان حسن ختام غزلی را از دیوان بساطی نقل می کنیم

<p>ز گلزار رخت بوئی ندیدم  همی خوردند و من لب میگزیدم  نمیدانم چه چشم بد رسیدم  که من زهر جدائیهها چشیدم  بماند و مهره مهرش نجیدم</p>	<p>به بویت چون صبا هر سو دویدم  ز نخل بخت، یاران میوه وصل  جدا افتادم از روی نکویت  بنوش ای بخت شربتهای وصلش  دلم در ششدر غم چون «بساطی»</p>
---	--



ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید)

## مدایح برای وزیر کرمان

در دیوان امیر معزی شاعر معروف عهد سلجوقی (ص ۵۰۶ و ۵۰۷ چاپ اقبال)  
قصیده‌ای است که عدد ایات آن از هفتاد متجاوز است و با این ایات شروع می‌شود:

چیست آن دریا که هست از بخشش او در جهان

نیل و جیحون و فرات و دجله و سیحون روان

کشتی امید خلق آسوده اندر موج او

موج او اندر جهان پیدا و ناپیدا کران

اندر غواص فکرت گوهر آورده به دست

و اندرو ملاح دولت برکشیده بادبان

تا آنجا که گوید:

صاحب عادل مجیر دولت و صدر کفات

ناصر دین کدخدای خسرو گیتی‌ستان

سید و تاج وزیران مکرم آنکه هست

منعم فی کل حال و مقبل فی کل شان

ابر نوروزی شبانروزی همی بارد سرشک

بر امید آنکه باشد چون کفش گوهر فشان

گوش او گوئی به کرمان بشنود بی واسطه  
هر کجا در کشوری آید ز درویشی فغان  
او به کرمان است و از جودش به عراق‌لیم هست  
منتی بر هر مکین و نعمتی در هر مکان  
نام آن صاحب که شاهنشاه را دستور بود  
از مناقب داستان شد در ری و در اصفهان  
نام این صاحب که دستور است ایران شاه را  
در فضائل هست در ایران و توران داستان  
گرچه از بخشیدن آن گوشها شد پیر خیر  
اینک از بخشیدن این چشمها شد پیر عیان  
ورچه توقیعات آن را در رسائل نسخت است  
پیش توقیعات این حشو است توقیعات آن  
این قصیده چنانکه پیدا است در مدح ناصرالدین مجیرالملک ابو عبدالله  
مکرم بن العلاء وزیر توران شاه از سلاجقه کرمان می‌باشد.  
از این وزیر که آوازه جود و سخا و فضل و بلاغت او در زمان حیاتش در همه  
ممالک اسلامی پیچیده بود و او را در سخاوت به معن زاینده و یحیی بر مکی و در  
بلاغت به ابن عمید و صاحب‌عباد تشبیه می‌کردند متأسفانه شرح حال و ترجمه مستقلی  
در هیچیک از تواریخ و کتب تراجم مشاهده نمی‌شود و اگر احیاناً ذکر از او در  
بعضی از کتب در میان آمده است به طفیل شاعرانی است که او را مدح کرده‌اند و  
اگر آن گویندگان بودند شاید اسمی از او در صفحه روزگار باقی نمی‌ماند.  
غیر از دیوان امیر معزی نخستین کتاب فارسی که نام این وزیر در آن آورده  
شده است کتاب حدائق السحر رشید و طواط است. رشید و طواط در آن کتاب در باب  
«حسن‌المطلع» بعد از اینکه چند شاهد برای این صنعت می‌آورد چنین می‌نویسد:

«و مرا خواجه امام ابو محمد خرقی حکایت کرد که شبل‌الدوله به کرمان

رفت به نزدیک صاحب مکرم بن العلاء و در مدح او قصیده‌ای گفت که مطلعش چنین بود :

دع العیس نذرع عرض الفلا      الی ابن العلاء و الا فلا

چون مکرم بن العلاء به وقت انشاء این بیت بشنید شبل الدوله را گفت دست از انشاء باقی قصیده‌بدار. پس خدمتگزاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد به شبل. الدوله داد. آنگاه گفت اگر همه ایات این قصیده هم چنین است که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است و در خزانه من چندین زر نیست (این داستان را بعداً با تفصیل بیشتری نقل خواهم کرد).

دیگر از کتابهای فارسی که نام این وزیر در آنجا ذکر شده است کتاب بدایع الازمان فی وقایع الکرمان تألیف افضل الدین ابوحامد کرمانی است. مؤلف کتاب در ضمن احوال توران شاه بن قاورد پادشاه چهارم از سلاجقه کرمان چنین می نویسد: «وزیر ملک توران شاه صاحب ناصرالدین مکرم بن العلاء بوده است معاصر نظام‌الملک و اخبار صاحب مکرم در صدر کتب که به نام او ساخته اند مثبت و دواوین شعراء مفلق چون عباسی و غزی و برهانی و معزی به حسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد عدل. عباسی در مدح او می گوید و تعرض و ذم نظام‌الملک می کند:

الشیخ یعطی درهماً من بدرة      والصدر یعطی بدرة من درهم

(مقصود از شیخ در اینجا خواجه نظام‌الملک و از صدر مکرم بن العلاء. مقایسه‌ای بین بخشش این دو می کند و می گوید نظام‌الملک از یک کیسه یک درهم می بخشد و مکرم از درم یک کیسه می بخشد) و محاسن ایام وزارت او و معامله روزگار آن محتشم زیادت از آن است که این سواد احتمال آن کند.

دولت‌شاه سمرقندی نیز داستان ملاقات شاعر را با مکرم در تذکره خود آورده است و مدعی است که آن را از کتاب ترجمان‌البلاغه نقل کرده است، و البته این سهوی واضح است.

این بود آنچه در کتابهای فارسی راجع به این وزیر نوشته شده است. اما در

کتب عربی نام این وزیر ضمن شرح حال چند تن از شاعران که او را مدح کرده‌اند آورده شده است. یکی از آن کتابها کتاب خریدة القصر و خریدة العصر عمادکاتب اصفهانی است و پس از آن کتاب وفيات الاعیان ابن خلکان. اکنون باید دید شاعرانی که این وزیر را مدح گفته‌اند کیانند و از کدام شهر بوده‌اند؟ صاحب بدایع چهارتن از آنان را نام می‌برد: معزی و برهانی و عباسی و غزی. در صدر این مقاله چند بیت از قصیده امیر معزی شاعر مشهور دورة سلجوقی را نقل کردیم و به ظن قوی مراد از برهانی پدر امیر معزی است. اما مقصود از عباسی که این شعر را به او نسبت داده است:

الشیخ يعطى درهماً من بدرۃ      والصدر يعطى بدرۃ من درهم

شریف ابویعلی محمد بن محمد بن صالح الهاشمی العباسی معروف به ابن الهباریه است که نسبتش به عبدالله بن عباس می‌رسد. ابن خلکان پس از اینکه نام و کنیه و نسب او را ذکر می‌کند چنین می‌نویسد: وی شاعر خوبی است لیکن زبان او همواره به هجو و دشنام گشوده بود و کمتر کسی از شرفزبان او در امان بود. عماد کاتب نیز همین اوصاف را راجع به او می‌نویسد و میگوید: هزل و سخافت بر شعر او غالب بود و او در این کار پیر و ابن حجاج شاعر معروف بود و گاهی در این کار بر او هم پیشی می‌کرد. ابن خلکان می‌نویسد ابن الهباریه مدتی ملازم خدمت خواجه نظام‌الملک بود و خواجه در حق او انعام کافی و مستمری بر قرار کرده بود. تاج‌الملک ابوالغنائم که از دشمنان خواجه بودی (وی همان کسی است که بعد از قتل نظام‌الملک به وزارت رسید و غلامان خواجه او را کشتند) به شاعر گفت اگر نظام‌الملک راهجو کوئی مبلغ گزافی به تو خواهم داد. ابن الهباریه ابتدا استنکاف کرد ولی بعداً به اصرار تاج‌الملک آن چند بیت را گفت

لاغر و ان ملك ابن      اسحق و ساعده القدر

و صفت له الدنيا و خص      ابوالغنائم بالكدر

فالدهر كالدولاب ليس      يدور الا بالبقر

خلاصه معنی این سه بیت این است: عجبی نیست اگر روزگار با پسر اسحق



(مقصود نظام الملك) مساعدت کرد و او را به فرمان روائی و وزارت رساند و ابوالفنائیم را محروم ساخت، زیرا روزگار مانند دولایی است که گاو آن را می گرداند. چون این ابیات بر خواجه رسید گفت در این اشعار اشاره به مثل معروف کرده است که می گویند مردم طوس گاوند!

نظام الملك به هیچوجه در صدد آزارشاعر هجاکوی بر نیامد، بلکه بر اتمام و اتصال خود نسبت به او افزود. این عمل را از جمله مکارم و فضائل او شمرده اند. این شاعر مدتها در اصفهان در خدمت نظام الملك بسر میبرد و بعداً به کرمان رفت و در مدح مکرم بن العلاء قصایدی سرود و تا آخر عمر در کرمان بود. وفات او بنا به قول عمادکاتب در «خریده» به سال پانصد و چهار اتفاق افتاد.

ابن خلکان بعد از نقل مقداری از اشعار او چنین مینویسد:

او را کتابی است به نام نتایج الفطنة فی نظم کلیلة و دمنة و نیز کتاب دیگری به نام «الصادح و الباغم» که آن را نیز به روش اسلوب کلیله به نظم در آورده است در مدت ده سال و عدد ابیات این کتاب دوهزار بیت است و آن ابیات را بسیار خوب سروده است و آن کتاب را باپسر خود نزد امیر ابوالحسن صدقة بن دیس امیر حله فرستاد و با این ابیات ختم کرد. سپس چند بیت از خاتمه آن کتاب نقل میکند که با هم نیز برای آنکه وزن آن اشعار معلوم شود. دو بیت از آن را مینویسیم:

هذا کتاب حسن      تحار      فی الفطن

انفقت فی مده      عشر سنین      عده

چنانکه میدانیم به نظم آوردن داستان و قصه در بین شاعران عرب معمول و متداول نبوده است و داستان مفصل منظوم در ادبیات عرب وجود ندارد و ادبا و شعرای عرب به وجود این نقیصه در ادبیات خود اعتراف دارند. از این جهت میتوان حدس زد که این شاعر یعنی ابویعلی بن الهباریه به علت اقامت طولانی در ایران با زبان و ادبیات فارسی آشنا شده است و این منظومه را به پیروی از شاعران فارسی زبان به نظم در آورده است. البته این حدس و گمانی بیش نیست.

شاعر دیگری که صاحب بدایع‌الازمان از مداحان صاحب مکرم بن العلاء نام  
میبرد غزی است...

مقصود از غزی ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد الکلبی  
الغزی شاعر مشهور می‌باشد. ابن خلکان نسب و نسبت او را به همین طریق که  
نوشتیم ذکر میکنند و غزی را منسوب به غزه به فتح غین و تشدید راء ضبط میکنند و  
میگویند که آن شهری است از اعمال فلسطین بر کنار دریا. شرح حال این شاعر در  
چندین کتاب ذکر شده است منجمله تاریخ بغداد خطیب و تاریخ دمشق ابن العساکر  
و خریدن عماد کاتب و وفیات الاعیان ابن خلکان. ابن عساکر در تاریخ دمشق می‌نویسد:  
غزی به سال ۴۸۱ وارد دمشق شد و از نصر مقدسی سماع حدیث کرد و از  
آنجا به بغداد رفت و چند سال در مدرسه نظامیه اقامت کرد و چندتن از مدرسین  
آن مدرسه را مدح و مرثیت گفت و سپس به طرف خراسان حرکت کرد و در آنجا  
نیز بزرگان و رؤسا را مداحی کرد. ابن خلکان می‌نویسد: او را دیوان شعری است  
که خود انتخاب کرده است و شامل هزار بیت است. عماد کاتب نیز در خریدن از  
او نام می‌برد و شعرش را می‌ستاید و می‌نویسد که این شاعر اغلب در حرکت و مسافرت  
و انتقال از شهری به شهر دیگر بود و در جائی قرار نمی‌گرفت. در اقطار خراسان  
و کرمان سفر کرد و جمعی را ملاقات کرده و وزیر کرمان مکرم بن العلاء را با  
قصیده بدیع و زیبایی مدح گفت. سپس چند بیت از این قصیده را می‌نگارد.  
ابن خلکان نیز چند بیت از قصیده مزبور را در شرح حال غزی و چند بیت دیگر  
را در شرح حال ابوالهیجاء مقاتل بن عطیه نقل میکنند. علاوه بر آن چند قطعه زیبا  
از او نقل میکنند، منجمله این قطعه مشهور را به او نسبت می‌دهند.

قالوا ترک الشعر قلت ضرورة

بخت الدیار فلا کریم یرنجی

و من العجائب انه لا یشتری

باب‌الدواعی و البواعث مغلط

منه النوال و لاملیح بعشق

و یخان فیه مع الکساد و یسرق

می‌گوید به من می‌گویند چرا شعر را ترک کرده‌ای؟ می‌گویم داعی و باعثی

بر گفتن شعر نیست شهر حال شده‌ای نه جوانمردی است که از او امید عطا و بخشش باشد و نه زیبا روئی که به او عشق ورزیم .

و عجب این است که با وجود کسادى بازار شعر و بعنوان مشتری باز هم این متاع را به سرقت می‌برند و در آن خیانت می‌ورزید .

و اما قصیده بایه‌ای که در مدح صاحب مکرم بن العلاء سروده است چنانکه ابن خلکان می‌نویسد از غرر قصائد به شمار می‌آید .  
و مطلع آن چنین است :

ورود ر کایا بالدمع تکفی الر کائبا      وشم تراب الربع یثقی الترائب  
و پس از اینکه به رسم شاعران عرب بیابان و شتران را وصف میکنند در تخلص قصیده چنین می‌گوید :

تسمن من کرمان عرفاً عرفنه	فهن یلاعبن النشاط لواعبا
الی ما جد لم یقبل المجد وارثا	ولکن سعی حتی حوی المجد کائبا
تصنیح له الاسماع مادام قائللا	و تمنوا له الابصار مادام کاسبا
ولم اولینا خا دواً قبل مکرم	ینافسن فی العلیا و یعطى الرغائبا
ولو لم یکن لینامع الجود لم یکن	اذا صال بالاقلام صاری محرقا

خلاصه مضمون ابیات چنین است پس از وصف شتران .

از جانب کرمان بوی خوشی استشمام کردند که بر نشاط و حرکت آنها افزود، و به سوی بزرگی حرکت می‌کنند که به بزرگی و مجد موروثی اکتفا نکرده است بلکه سعی کرده است که خود بزرگی و مجد را کسب کند .

هر گاه سخن بگوید، همه به سخنان او گوش فرامی‌دهند و هر گاه بنویسد همه چشم‌ها بر نوشته او می‌نگرند . پیش از مکرم هیچ شیریشه را ندیدم که در طلب بزرگی و کسب فضائل بکوشد و اموال بخشد . و اگر او شیر نیست چگونه است که قلم او هنگام حمله کار چنگال شیر را انجام می‌دهد .

شاعر دیگری که صیت کرم و بزرگواری مکرم بن العلاء او را از بلاد

عرب به کرمان می‌کشد شبل‌الدوله ابوالهیجامقائل بن عطیة البکری الحجازی می‌باشد. ما در آغاز این مقاله مختصری راجع به این شاعر و ملاقات او با مکرم بن العلاء نقل کردیم، اینک تفصیل این ملاقات را از وفیات الاعیان ابن خلکان نقل می‌کنیم.

ابن خلکان چنین می‌نویسد: شبل‌الدوله از اولاد ایران عرب بود. بین او و برادرانش کدورتی روی داد که ناچار شد آنان را ترک کند و از شهر خود مهاجرت کند. نخست به بغداد آمد و از آنجا به خراسان و از آنجا به غزنین رفت و سپس به خراسان برگشت. در این مسافرتها باخواجه نظام‌الملک آشنا شد و از نزدیکان و مختصان او گردید، تا بدان درجه که خواجه دختر خود را به او داد. تا وقت کشته شدن خواجه در خدمت او بود و خواجه را با این دو بیت مرثیت گفت:

کان الوزير نظام‌الملک لؤلؤة      نفیسة صانها الرحمن من شرف  
عزت فلم تعرف الايام قيمتها      فردها غیرة منه الى الصدف

میگوید: وزیر نظام‌الملک مروارید نفیسی بود که خداوند او را از شرف ریخته بود. چون روز کار قیمت این گوهر گرانها را نشناخت غیرت حق او را دو مرتبه به صدف بازگرداند.

بعد از فوت نظام‌الملک ابوالهیجا به بغداد برگشت و مدتی در آنجا اقامت کرد و چون صیت کرم و سخاوت مکرم بن العلاء وزیر کرمان به او رسیده بود عازم خدمت او شد. بدین منظور عریضه‌ای به خلیفه المنتظر بالله نوشت و خواهش کرد که از طرف خلیفه سفارش نامه‌ای راجع به او به وزیر کرمان نوشته شود. خلیفه در صدر نامه او این جملات مسجع و متکلف را نوشت:

«یا اباالهیجاء ابعدت النجمة اسرع الله بك الرجعة وفي ابن العلاء مقتنع وطريقه

الى الخير مهيع وما يسدي به اليك يستحلى ثمرة شكره و يستعذب مياه برة.»

خلاصه معنای این کلمات چنین است:

ای ابوالهیجاء جای دوری را برای کسب روزی انتخاب کرده‌ای. امیدوارم به

زودی بر گردی. ابن العلاء ترا کفایت می کند و راه او در خیرات راهی آشکار است و هر احسانی که در حق تو بکند ثمره شکر آن را خواهد چشید. ابوالهیجاء با این نامه روانه کرمان شد و پس از اینکه به حضور وزیر رسید نامه را به او داد. وزیر برای احترام خط خلیفه بر پای خاست و از مسند خویش فروتر نشست و دستور داد که هزار دینار به ابوالهیجاء بدهند. ابوالهیجاء به او گفت قصیده‌ای هم همراه دارد که در مدح او گفته است. وزیر از او خواست آن قصیده را انشاء کند. شاعر این مطلع را خواند:

دع العیس تذر ع عرض الفلا      الی ابن العلاء و الا فلا

چون وزیر این بیت را شنید گفت هزار دینار دیگر به شاعر بدهند و پس از آنکه تمام قصیده را شنید باز هم هزار دینار به شاعر بخشید و علاوه بر آن اسبی و خلعتی نیز به او داد و او را روانه بغداد کرد. این شاعر پس از مراجعت از کرمان مدت کمی در بغداد ماند و سپس به ماوراء النهر سفر کرد و از آنجا به خراسان برگشت و چندی در شهر هرات مقیم بود و در آنجا عاشق زنی شد و اشعار عاشقانه‌ای در وصف آن زن سرود. سپس از هرات به مرو رفت و در اواخر عمر بیمار گشت و او را به بیمارستان بردند و در آنجا به سال ۵۰۵ وفات یافت.



عبدالاحی حبیبی (کابل)

## چند تصحیح تاریخی

من حبیبی، حبیب یغمایی را از مدت ربع قرن می‌شناسم و دوستش دارم. مجله وزین یغما را می‌خوانم و هم گاهی خشک و تری در آن نامه به نشر سپرده‌ام که از حسن نظر آن استاد، مقام قبول یافته و آنرا چاپ می‌کند. نویسندگان، مؤلفان، پژوهندگان، باوجود وسواس ادبی، گاهی سهوها و خطاها دارند، و بحکم اینکه انسان جایزالخطاست و معصوم نیست در نوشته‌ها و آثار برگزیده تحقیقی عمیق، نیز خطا راه یافته و این حقیقت را بما می‌آموزد که انسان به مقدار قلیل و دراهم بخش معلومات ناچیز خود مغرور نباشد. این سطور را که من بیاد خدمات حبیب می‌نویسم، عبارت از ذکر چند نکته محدود است که مراد از آن تصحیح آنست، نه عیب جویی و آزار فضل و دانشمندی که هر یکی از غنایم روزگار، و برای من عزیزتر و بمنزله استادند. بهتر است این نکات را از خود و سهوها و خطاهای خود آغاز کنم، تا دیگر عزیزان گرامی و دانشمندان ارجمند را مقام گله و شکایتی نماند.

### (۱) الطالع لله ؟

زین‌الخبار گردیزی را بعد از سعی و تلاش سه ساله از روی دو نسخه خطی

مکشوف دنیا در سنه ۱۳۴۷ ش. به نفقه و همت بنیاد فرهنگ ایران نشر کردم. نسخه آنرا مرحوم مولوی خسته که مرد شاعر و فاضلی بود به نستعلیق هندی نوشت. خود وی هم مرد بصیر بود و ذوقی داشت، ادیب و شاعر بود (علیه الرحمة). در نوشتن صحیح آن بسیار کوشید، و من هم نمونه‌های آنرا پیش از چاپ خوانده و تصحیح کردم، ولی سهوهائی در آن روی داده که اینک نمونه آن :

در ص ۸۸ عنوان الطائع لله، الطائع بالله چاپ شده، چون در هر دو نسخه منقوله جای این عنوان سپید بود، من سهواً بجای لله، بالله نهادم. در حالیکه در جدول خلفاء (ص ۵۹) هم در اصل نسختین الطائع بالله و نوشته مهرش هم «بالله یثق الطائع» بوده است (ص ۶۳) که از ۳۱۷ تا ۳۹۴ خلیفه بغداد بود.

این لقب را خود من در طبقات ناصری (ج ۱ ص ۱۲۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش) به صورت صحیح «الطائع لله ابوبکر عبدالکریم» طبع کرده‌ام، ولی در ترتیب متن گردیزی ذهول حافظه و سهو روی داده است. (رك : معجم الانساب والاسرات الحاكمة زمباور ۳، فوات الوفيات ۲/ ۳، تاریخ بغداد ۱۱/ ۷۹، ابن اثیر ۸/ ۲۱۰ و غیره).

## (۲) حور ملك شاری

در همین کتاب (ص ۱۸۰) گردیزی می نویسد: «سلطان محمود اندر سنه ثلث و اربع مائه، غر جستان را بگشاد، و شار شاه غر جستان را بیاورد و بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد.»

در پاورقی این مطلب سهوی چنین روی داده: «و موخر الذکر (شار شاه بن ابرهیم) حور ملك دختر سلطان علاء الدین جهانسوز غوری را بزنی گرفته بود.» در حالیکه معامله بالعکس است و حور ملك (یا حره نور ملك) دختر شار شاه بود نه علاء الدین، و او را همین شاه غوری بزنی گرفته بود.

همین مطلب را من در طبقات ناصری (۱/ ۳۳۹) و هم در تاریخ مختصر افغانستان (۱/ ۱۳۲ طبع کابل ۱۳۴۶ ش.) صحیح چاپ کرده‌ام: «شار شاه ابراهیم که دخترش



حورملك در حبات سلطان علاء الدین جهانسوز بود، ولی در پاورقی تاریخ گردیزی چنین سهو فاحش روی داده است .

### (۳) کاربون ۱۴ ؟

در تاریخ مختصر افغانستان (طبع کابل ۱۳۴۷ ش.) که سهوهای طباعتی فراوان دارد، در صفحه ۵ سطر اخیر سهوی علمی از قلم من تراوش کرده و نوشته ام: «هنگامی که زغالهای طبقه پنجم را در تحت شعاع چهارده فرار داده اند.»  
در حالیکه این تعبیر درباره یافتن عمر مکشوفات باستانی زیر زمینی بشکلی باطل است و بطریقه کاربون چهارده که کار خالص علمی و فیزیکی است عمر زغالهای تپه موندی گک قندهار را در حدود ۲۶۲۵ ق م تعیین کرده اند. این خود سهویست که از عدم بصیرت من در مسایل علمی واقع شده و فرزندم که آموزنده علوم است مرا به این خطا و تعبیر نادرست ملتفت ساخت، و چون هر کس هر چیز نمی داند: «ای بسا زاده کز پدر داناست.»

### (۴) لو کری

در مجله وزین یغما یکی از نویسندگان پخته کار و مشهور و استاد مسلم که مقامش پیش همه اهل دانش بسیار عزیز است، به تقریبی نام ابوالعباس لو کری را آورده و در پاورقی نوشته اند «لو کر در بک منزلی گردیز، و این اخیر از دهات غزنین بوده است.» (یغما شماره ۳۱۴ ص ۴۶۴)

در حالیکه این ابوالعباس لو کری (بضم لام و سکون واو و فتح کاف و در آخر راء مهمله) منسوبست به لو کر که دیهی بود بین پنج دیه و بر کدزا (قرین) در

۱- در نسخه بد خط واحده عکسی مر گلیوت که باز در سنه ۱۹۷۰ م آفست شده، این قسمت سمعانی غلطی های کتابت دارد، مانند اللوکزی؟ و لوکز؟ بجای لو کری و لو کر.

اطراف وادی مرو و ابونصر محمد بن عبدیان (۲) بن محمد بن احمد بن ابی العباس ابن عمر لوگری متوفی در مرو، ربیع الاول سنه ۵۵۰۲. مدفون سور کران از آنجاست (سمعی ۴۹۶).

قراریکه مینورسکی شرح می دهد: این بر کدز نزدیک ایستگاه امام بابای امروزه واقع بوده و مقابل آن بطرف راست لوگر بود (رك: مقدسی، ۳۶/۶ یا قوت ۳۷۰/۱۷).

این دو لوگر واقع وادی مرو و لوگر جنوب کابل را باهم خلط نباید کرد و ابوالعباس حکیم معروف را لوگری جنوب کابل یا مربوط گردیز نباید شمرد. (رك: تاریخ ادبیات فارسی دکتور صفا در ذکر ابوالعباس فضل بن محمد لوگری مروزی از لوگر کنار رود مرو که بوسیله او علوم حکمت در خراسان انتشار یافت ۲۷۸/۲ و ۲۹۲ و همچنین در ذکر شاعر ابوالحسن علی بن محمد لوگری، ۴۲۱/۱).

→

پنج دبه هم نقاط ندارد و بر کدز حدود العالم هم بر کدیز است؟ سمعی در عنوان «القرینی» گوید منسوب است به قرینه: هی بلیده علی مرورود یقال لها بر کدبن؟ و انما قبل لها القرینتین؟ لان فی الذکر کان یقولون بینها و بین مرورود (انساب ورق ۴۵۰ الف). مینورسکی اصل نام را قرینین خوانده. زیرا می گویند که گاهی بمرو و زمانی بمرو رود منسوبست (ص ۱۷۰ ترجمه حواشی مینورسکی بر حدود العالم).

اصل نام فارسی بر کدز را که در حدود العالم آمده نمی توان توجیه کرد، الا اینکه بقرینه ضبط سمعی، پسوند دیز را که در آخر بسا بلاد آمده مانند گردیز - کهندیز - چاگردیز و غیره همین دز = دژ کنونی بمعنی حصار بشماریم، که املائی قدیم این پسوند در رسم الخط یونانی کتیبه کوشانی بفلان (قرن ۲ م.) لیز بود، و ابدال (ل - د) در کلمات زبانهای ماطرد است، مانند دیوانه = لیونی در پشتو. شکل قدیم کوشانی این پسوند اکنون هم در پایان اسمای برخی از بلاد عیناً باقیست مانند (شا - لیز) غزنی یا وروا - لیز (ولوالج معرب) که در کتیبه بفلان (قرن ۱۲ م) برسم الخط یونانی بنای مندر (معبد) بگه لنگه (بفلان) را مالیز گفته اند = مهالیز = دژ بزرگ.

## (۵) حمله لشکر اسلام بر افغانستان؟

در شماره ۳۱۰ تیر ماه ۱۳۵۳ ش مجلهٔ نیما نویسندهٔ محترم می نویسد: «در سال ۶۵۲ م (۳۲ ق) قوای اسلام داخل افغانستان و در ۶۶۳ م (۴۳ ق) بکابل حمله نمودند.»

این هر دو مقصد از نظر تاریخ سهواست. زیرا بموجب تصریح طبری (۲/۲۵۶) و الکامل ابن اثیر (۳/۲۲) در سنه ۲۳ ق (۶۴۳ م) لشکرهای اسلامی از راه کرمان تا سیستان و زرنج رسیده بودند، و در عصر عثمانی سنه ۳۰ ق (۶۵۰ م) هنگامی که مجاشع بن مسعود سلمی سر لشکر اسلام از سیستان و بست و زمینداور بازگشت، در قصر مجاشع او را سرما و برف بگرفت و تمام لشکر او زیر برف شدند و هیچکس نرسد (زین الاخبار ورق ۶۰ و تاریخ سیستان ۸۰).

و باز حملهٔ عبدالرحمن ابن سمره بر کابل در سنه ۳۶ ق (۶۵۶ م) بود که در همین سال کابل را بگرفتند (فتوح البلدان بلاذری ۴۸۸ و تاریخ سیستان ۸۵). در همین سطور می نویسد: «افغانستان نخست در برابر قوای عرب و مذهب اسلام (۲) مقاومت شدید نمود.»

اسلام دین است (religion) و مذهب (sect) نیست. خواننده از این جمله دریافته نمی تواند که مردم افغانستان در برابر کدام مذهب اسلامی مقاومت نموده باشند؟ در حالی که در همان اوقات و اوائل قرن اول هجری، مذهبی در اسلام وجود نداشت و مذاهب متعدد بعد از آن در قرون آینده بوجود آمده اند. در اینجا کلمات خاص دین و مذهب را با مفاهیم محدود خاص فقهی و اسلامی خود را نباید بایکدیگر خلط کرد.

همین نویسندهٔ محترم در سطر بعد می نویسد: «وقتی مردم افغانستان آهسته آهسته بتوانین و اساسات اسلام آشنا شدند و آنرا قابل قبول و احترام دانستند نه تنها اسلام آوردند بلکه يك بار دیگر مانند دورهٔ کوشان که افغانستان مرکز تبلیغ

اسلام شد و سلاطین دوره‌های صفاری و غزنوی و غوری افغانستان کیش بودائی را با هندیها یکجا پیر و بودند، حالا باید هندرا مسلمان سازند ... »  
 ازین جملات دریافته می‌شود که گویا بزعم نویسنده محترم ، اسلام در دوره کوشان هم در افغانستان بود؟ در حالیکه دوره کوشان، پیش از ظهور اسلام هشت قرن قبل آغاز شده بود.

دیگر اینکه هیچ یکی از سلاطین صفاری و غزنوی و غوری افغانستان ، کیش بودایی نداشته‌اند ، و در هیچ یکی از منابع قدیم و جدید بچنین مطلبی بر نخورده‌ایم. مؤسس سلسله صفاری یعقوب لیث و مؤسس خاندان غزنویان سبکتگین و اجداد غوریان از عصر حضرت علی مسلمان بوده‌اند (طبقات ناصری ۱ / ۳۲۰) .  
 اینکه اجداد این خاندانها در عصر قبل از اسلام چه دینی و کیشی داشته‌اند یقین معلوم نیست و گمان نمی‌رود و آثاری هم بدست نیامده که نفوذ کیش بودایی به سیستان یا غور و یا خراسان غربی رسیده باشد که اسلاف این خاندانها در آن حایها بوده‌اند.

### (۶) آهنگر؟

در مجله ارمغان طبع تهران (شماره ۴ تیرماه ۱۳۵۳ ش، ص ۲۱۷) نویسنده محترم می‌نویسد: «در سنه ۴۰۱ هـ سپاهیان محمد ... غور را (واقع در جنوب شرقی هرات) که مورد نزاع دو قبیله از آنان بود بتصرف در آوردند، و رئیس ایشان آهنگر معروف به ابن سوری را اسیر کردند. اما آهنگر در زندان خود را مسموم ساخت. (زین الاخبار ۷۱، ترجمه تاریخ یمنی ۳۲۴)

واقعه جنگ و اسارت امیر محمد سوری با سلطان محمود و محاصره او در قلعه آهنگران و حبس و بردن او به غزنی به تفصیل در طبقات ناصری آمده و بامنهاج سراج گوید: «چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی

و گاه طریق عصیان سپردی... تا سلطان محمود بالشکر گران بجانب غور آمد و در قلعه آهنگران محصور شد... چنان روایت کنند که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین، زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت. (طبقات ناصری ص ۱۸۲)

باین واقعه حواله زین الاخبار (ص ۷۱) هم داده شده. در حالیکه در متن این کتاب ابتدا و اصلاً ذکر از لشکر کشی محمود به غور و اسارت و مرگ امیر محمد سوری نیست، و هم این خاندان امرا و سلاطین محتشم غور به تصریح و تفصیل منهاج سراج در طبقات ناصری همه امیرزادگان قدیم این سرزمین بوده آهنگران نبودند. به نویسندۀ محترم اشتباهی و التباسی در کلمه آهنگران روی داده و این را پیشۀ امیر محمد سوری شمرده و او را آهنگر قلمداد کرده است. در حالیکه قلعه آهنگران یکی از مراکز و پایتخت‌های غور بود، و امیر محمد سوری در همین قلعه محصور گشته بود، که البیرونی موقعیت آهنگران را در بین جبال غور تعیین میکند (منتخبات قانون مسعودی ۲۸) و ابن اثیر در الکامل همین مطلب را تأیید میکند که در سنه ۵۴۱ فتح گردید. (الکامل ۹/۷۶)

این آهنگران اکنون هم بدین نام در قسمت علیای هریرود، بجنوب کاسی بر کنار دریا افتاده، و بارتولد شرق شناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی شمارد (جغرافیای تاریخی ۱۰۵) و در اتلس رابل نقشه ۳۴ نیز تعیین موقع آن شده است. (تاریخ هند ۱/۲۵۳)

بنابراین خانواده امرای غور و امیر محمد سوری را آهنگر شمردن سهو است. در حالیکه در ادبیات قدیم پشتو، مرثیه این شخص غیور، بحیث یك امیر و پادشاه معظم غور موجود است.

### (۷) وفات منهاج سراج؟

در مجموعه مقالات و بردسیهای دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه

تهران دفتر ۱۳-۱۶ سال ۱۳۵۲ ش، تحقیقی در نسب طاهریان نشر شده است که مقالات مفید و جامع است و نویسنده آن هم در استیفای مطلب کوشیده است. درین مقاله قاضی منهاج سراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری را متوفی ۶۵۸/ ۱۲۹۵ م. شمرده (ص ۳۰۶)، در حالیکه چند صفحه بعد (ص ۳۱۴) همین مورخ را متوفی بسال ۶۹۸ میداند!

ولی این هردو تاریخ نادرست است و من که ناشر و مرتب و تعلیق نویس این کتابم و شرح حال او را در آخر کتاب به تفصیل تعلیق کرده‌ام، تا کنون به دریافت تاریخ و جای وفات و مدفن این مورخ جوزجانی و قاضی القضاة هند و نویسنده بارع زبان دری موفق نشده‌ام.

#### (۸) وفات ابن مقله

ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله وزیر و شاعر و خطاط مشهور در سنه ۲۷۲ هـ در بغدادزاده و سه بار بوزارت رسیده و سه بار نفی شده و عمری را در زندان گذرانده تا که در سنه ۳۲۷ هـ در زندان در کمال عسرت، که دست و زبانش بریده بودند، مرده است. سند صلح مسلمانان و روم بخط او تا عصر ثعالبی ۴۲۹ هـ در کلیسای قسطنطنیه محفوظ بود.

وفات این وزیر بد نصیب منکوب در سنه ۳۲۸ هـ است (وفیات الاعیان ۶۱/۲، ثمار القلوب ۱۶۷). ولی این سنه در مقدمه گلستان هنر طبع بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱ ش (ص ۱۱) سهواً ۳۱۸ هـ نوشته شده است.

#### (۹) تاریخ مثنوی خواجه

در همین مقدمه (ص ۱۶) تاریخ کتابت مثنویات خواجه جوی کرمانی محفوظ در موزه بریتانیا که بخط میر علی بن الیاس تبریزست ۲۹۶ طبع شده، و باز در یادرقی

(ص ۵۷) تکرار شده است. در حالیکه سال نوشتن این نسخه عزیز یوم الاحد رابع ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و سبع مائه ۵۲۹۸ است.

### (۱۰) وفات صادقی افشار

هنرمندیست زبردست و کتابدار عهد صفویه و مؤلف تذکره مجمع الخواص و قانون الصور منظوم در فن نقاشی و غیره، که در پاورقی گلستان هنر (ص ۱۵۳) وقایع حیات او را نویسنده دانشمند و محترم نوشته و منیکارد: «که در سنه ۱۰۰۷ هـ علی رضای عباسی این منصب را فہراً و جبراً ازو گرفت.»

در حقیقت این اخراج صادقی از کتابداری داستانی عجیب دارد، که جهانگیر پادشاه هندوستان در ترك خود شرح داده: «از نفایس و نوادر روزگار که خان عالم (سفیر جهانگیر بدربار صفویه) آورده ... مجلس جنگک صاحبقران با توغتمش خان (پادشاه قیپچاق) و شبیه آن حضرت و اولاد امجاد و امراء عظام ... است مشتمل بر دو بیست و چهل صورت، و مصور نام خود را خلیل میرزا شاهرخی نوشته، کارش بغایت پیخته و عالیست و بقلم استاد بهزاد مناسبت و مشابہت تمام دارد.

اگر نام مصور نوشته بودی گمان می شد که کار بهزاد باشد ... این گرامی تحفه از کتابخانه علین مکان شاه اسمعیل ماضی و یا از حضرت شاه طهماسب بسر کار برادر شاه عباس انتقال یافته و صادقی نام کتابدار ایشان دزدیده و بدست شخصی فروخته. قضا را در صفاهان این مجلس بدست خان عالم می افتد و بشاه نیز خبر می رسد بیهانه تماشا ازو طلب میفرمایند. خان عالم هر چند خواست که به لطایف الحیل بگذراند، چون مکرر بمبالغه اظهار فرمودند تا گزیر به خدمت ایشان فرستاده شاه به مجرد دیدن شناخته اند. روزی نزد خود نگاه داشته اند، غایت چون توجه خاطر ما را بامثال این نفایس میدانند که در چه مرتبه است از خواستن نیز در کلی و جزوی بحمدالله که مضایقه نیست، حقیقت را به خان عالم ظاهر ساخته، باز بمشارالیه

لطف نمودند. (تذکره جهانگیری ص ۲۸۸ طبع علی گڑھ ۱۸۶۴ م.)  
 باین ترتیب اخراج صادقی از کتابداری چنین بود. ولی تاریخ وفاتش را در  
 پاورقی همین صفحه ۱۵۳ گلستان هنر ازین مصراع میرالهی همدانی:  
 « دگر عجب که دمد صبح صادق از شب ما »  
 سنه ۱۰۱۷ هـ بر آورده اند، در حالیکه: دگر ۲۲۴ + عجب ۷۵ + که ۲۵ +  
 دمد ۴۸ + صبح ۱۰۰ + صادق ۱۹۵ + از ۸ + شب ما ۳۴۳ = ۱۰۱۸ هـ است.  
 این مشکل را چنین حل باید کرد، که صبح صادق، آخرین دم «شب ما» است  
 و حرف آخر «شب ما» الفست، که در حساب جمل ارزش عدد یک دارد. اگر آنرا از  
 عدد ۱۰۱۸ کم کنیم، باقی ۱۰۱۷ هـ می ماند.  
 در صفحه ۱۵۷ همین کتاب، بیت ۱۳ کلمه هفت بجای هفت بجاست.

### (۱۱) روضات الجنات اسفزاری

در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، تألیف مین الدین محمد زمینی  
 اسفزاری ۱۸۹۷-۱۸۹۹ هـ که در سنه ۱۳۳۸ ش به سعی یکی از فضلاء محترم ایران  
 تحشیه و تعلیق و در دو مجلد نشر گردیده، مؤلف آن در تاریخ وفات مولنا  
 جامی گوید:  
 تاریخ وفاتش را تأمل نموده شد، از نام و القاب و نسبت شریفش مستخرج  
 میگردد که:

« مولنا نورالدین عبدالرحمن جامی سر نهاد. » (۱ / ۲۴۰)

در پاورقی این مطلب نوشته شده: « کذا فی الاصل . اما این عبارت بدون  
 تردید مغلو طست و بحساب جمل مطابق با تاریخ وفات او نمی باشد ... و تصحیح آن  
 میسر نگردید. »

این مصراع که تاریخ وفات جامی (۱۸۹۸ هـ) از آن بر می آید، بدون تردید



بنام مؤلف اصلی در تهران در ده جلد طبع شد .

### (۱۲) جغرافیای هرات از حافظ ابرو

این کتاب عبارتست از اقتباس قسمت جغرافیای هرات در ۴۵ صفحه ، که از روی دو نسخه خطی قسمت جغرافی جامع حافظ ابرو در سنه ۱۳۴۹ ش. به نفقه و همت بنیاد فرهنگ ایران طبع گردیده و حواشی و تعلیقات مفصلی بیش از متن کتاب دارد از (ص ۴۹ تا آخر کتاب ص ۱۶۲ بشمول فهرس ) که درین تعلیقات مطالب بسیار از کتب دیگر راجع به مطالب متن جغرافیه نقل شده است .

ولی در یک جا (ص ۳۰) هنگامی که از قریه فیروز کوه تختگاه سلاطین غور ذکر میکنند می گویند: « که تا کنون اثر عمارت ایشان در آن موضع باقیست .» این همان فیروز کوه غور است که در تحت عنوان هرات رود متصل چشت آمده ، ولی محشی محترم در حدود یک صفحه پاورقی مطالبی را از سفرنامه کلاویخو (ص ۱۷۹) نقل میکند که ابدأ و اصلاً بدین فیروز کوه غور تعلق ندارد ، و کلاویخو ازین منطقه کوهی نگذشته و راهی هم نبوده که از آن بسهولت بتوان گذشت .

مطلب کلاویخو از فیروز کوه و حصار آن که تیمور ویران ساخت ، فیروز - کوه واقع مشرق دماوند ایران ، در جنوب مازندران همسایه ولایت کومس است که در راه سفر کلاویخو واقع بود و بقول وی کوه دماوند بر او مشرفست و آب خوار از در قلعه و دیه فیروز کوه میگذرد و از دژهای مازندران است که تیمور آنرا محاصره و تسخیر کرد (سرزمین های خلافت شرقی ۳۹۶ طبع تهران ۱۳۳۷ ش) که موقعیت فیروز کوه را هم همین کتاب در نقشه ۵ تعیین کرده است . بنابراین خلط این دو فیروز کوه و ربط مطالب کلاویخو با فیروز کوه غور سهویست که از عدم دقت روی داده و این تحشیه یک صفحه ای کاملاً نارواست .

در همین کتاب شعر معروف زوزنی که در کتب جغرافیا و ادب بتکرار آمده ،

در (ص ۱۲) غلط نقل شده :